مجلس چهل و چهارم‌

أعوذُ باللَه منَ الشَّیطان الرّجیم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

قال: ثلاثة أشياء؛ أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا؛ لأن العبيد لا يكون لهم ملك، يرون الال مال الله يضعونه حيث أمرهم الله به

 امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: «حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ اوّل این كه بنده برای خود در آنچه كه خداوند از تصرّفات و از اموال و از نِعَم خود به او اعطا می‌كند احساس تملّك نكند و احساس ملكیت نكند زیرا بندگان ملكیتی برای خود نمی‌بینند بلكه تمام ملكیت را منحصر در ملكیت موالی و مولاهای خود می‌بینند.» یرون المالَ مالَ اللَه «عبید یعنی بندگان خدا، مال را مال خدا می‌دانند و در هر جایی خرج می‌كنند كه خدا آنها را امر كرده به تصرّف در آنجا و قرار دادن در آنجا.»

 در جلسه گذشته راجع به مسائل اعتباری و مسائل حقیقی صحبت شد و عرض شد انسان از این نقطه نظر اختیار در تصرّف دارد، در تصرّف آنچه كه متعلّق به اوست زیرا مالك آن تصرّفات است، صاحب اختیار آن تصرّفات است. الآن من دست خودم را حركت می‌دهم؛ اختیار دارم حركت بدهم و اختیار دارم نه. اختیار دارم كه چهار زانو بنشینم یا دو زانو بنشینم. اختیار دارم بایستم یا بخوابم. حركت كنم یا بنشینم. چرا؟ چون مالك اعضاء و جوارح خودم هستم. اختیار دارم مال را در هر جایی كه ـ البتّه خلاف شرع نباشد ـ آن مال را، اموالی كه مربوط به خودم هست آن اموال را صرف كنم. نسبت به كیفیت صرف مال به آن مقداری كه شارع اختیار به من داده كه إنشااللَه این بحثش هم می‌آید تا كجا اختیار هست و در چه موارد و مواقفی برای انسان محدودیت وجود دارد. چون نسبت به این مال احساس ملكیت می‌كنم. امّا شخص دیگر نمی‌تواند در مال كس دیگری تصرّف كند. چون این اختیار از طرف شخصی به او عطا نشده، داده نشده. شما نمی‌توانید در مال همسایه تصرّف كنید چون به شما اختیار تصرّف داده نشده. اگر تصرّف كنید با قانون با شما برخورد می‌شود. شما را به زندان می‌برند، تأدیب می‌كنند. اگر بخواهد ادامه پیدا بكند به حبس و این مسائل كشیده می‌شود، به مراتب جرم، مراتب كیفری تفاوت پیدا می‌كند. چرا؟ چون تعدّی از حدود و حقوق و اختیار در اینجا انجام گرفته و شارع هم این دخل و تصرّفات را تأیید می‌كند و آن دخل و تصرّفات را

 مذمّت و تقبیح می‌كند. در اسلام، در هر دین دخل و تصرّفات باید در محدوده قانون انجام بگیرد.

 می‌گویند یك شخصی رفته بود در یك باغی و شروع كرده بود از درخت بالا رفتن و مشغول خوردن و اینها. صاحب باغ آمد و او را دید. گفت: به چه اجازه آمدی در این ملك من و به چه اجازه از درخت بالا رفتی و مشغول خوردن و این چیزها هستی؟ این هم خودش را زد به آن راه و به اصطلاح موّحد شد و به توحید نگاه می‌كرد و همه را مال اللَه می‌دید و می‌گفت: باغ خداست، درخت خدا، من خدا، تو خدا، چه می‌گویی: مال من، ملك من، میوه و درخت من، این حرف‌ها چیه؟ آن هم گفت: خیلی خوب، این حالا كه از این راه وارد شده ما هم از همان راه باهاش وارد می‌شویم؛ چوب را برداشت و گفت: چوب خدا، زننده خدا، خورنده خدا. دِ ... بخور. دید نه، این نشد. بله، آن كسی كه این حرف را می‌زند از دیوار مردم بالا نمی‌رود، از درخت بالا نمی‌رود، آن حالش حال توحید است و در بهترین حال و در بهترین موقعیت از آن حال استفاده می‌كند و این یك مسأله‌ای است اتّفاقاً یكی از آفتهای سلوك و آفتهای انحراف، انحراف فكری و انحراف طریقی این مسأله است كه ما در جایی كه ـ و این نفْس است، این نفس می‌آید و مسائل را توجیه می‌كند به این نحو ـ در آن جایی كه می‌بینیم با منافع ما و با منافع نفس و با حركت نفس و با اتّجاه نفس و با تمایلات نفس بعضی از مسائل تطبیق می‌كند

 تمهّلاتی و وسائلی و بهانه‌هایی و ادلّه‌ای برای توجیه خود، این نفس می‌آید می‌تراشد، دُرست می‌كند؛ مثل مجسّمه‌سازی كه به هر كیفیتی آن مجسّمه ساز و آن شخص می‌تواند این مجسّمه را در بیاورد به هر صورتی، مواد را در اختیار می‌گیرد، گاهی به صورت سگ و مار و عقرب این موم را در می‌آورد گاهی به صورت آهو و كبوتر و غزال در می‌آورد، به صورت گُل در می‌آورد، آن دیگر در اختیار خود شخص است. این نفس هم می‌آید می‌تراشد. اصلًا درست می‌كند و مجسّم می‌كند نه این كه فقط تئوری بدهد، اصلًا می‌آید وضعیت را، وضعیت موجود و حقیقی به او می‌دهد، نه وضعیت اعتباری. واقعیت، می‌گوید: اصلًا واقعیت این است، اصلًا حقیقت این است اصلًا این طور باید باشد و غیر از این نباید باشد.

 چرا؟ چون آن اتّجاه نفس، آن جهت‌گیری نفس، آن درخواست و تمایلات و طلب در یك جهت خاص است، در جهت عام نیست. كلّی و جمعی به مسائل نمی‌نگرد، فردی نگاه می‌كند. تك طریقی و تك مسیری نگاه می‌كند. چون در مضیقه قرار می‌گیرد فكر او و خواست او و دلیل او نسبت به یك جریان به نحو دیگر می‌شود. اگر از مضیقه بیرون آمد تفكّر او تغییر پیدا می‌كند. چطور شد؟ چرا دو جور تفكّر، دو جور راه، دو جور دلیل دارد الآن در اینجا مطرح می‌شود؟ چرا؟ دیروز در مضیقه بودی می‌گفتی: باید اینطور باشد، حالا كه از مضیقه بیرون آمدی، فكر باز شده، فكر درگیر بند تمایلات و منافع نفس الآن دیگر نیست. الآن یك‌

 بندهای دیگری دارد پیدا می‌كند. الآن نفع خود را در اظهار نظر صریح و باز و جمعی و عامّ‌الشمول می‌بیند. آن موقع در گرفتاری بود و در گرفتاری نوع دیگری فكر می‌كند و این یكی از مسائلی است كه هر لحظه ما باید مواظب این مطلب باشیم. اینی كه مسأله مراقبه می‌گویند یعنی این. یعنی خود را از گیر نفس و بندها و قیدها در آوردن. آن وقت خدا هم به انسان كمك می‌كند و آن افكار انسان با حقائق یا مطابق یا نزدیك به آن تطابق قرار می‌گیرد. در هر جایی كه می‌بینیم مسائل و مصالحی در اینجا برای ما وجود دارد اصلًا خواهی نخواهی بطور اتوماتیك‌وار همین طور یكی پس از دیگری این ادلّه برای رسیدن به آن مقصود می‌آید همین طور در معرض قرار می‌گیرد. آقا! اینطور است، مصلحت است، فلان است، اقتضاء می‌كند، الآن مصلحت مسلمین اینطور اقتضاء می‌كند، الآن باید این طور باشد، اگر نباشد آن طور باشد. امّا همین كه شخص در آن موقعیت نبود؛ نخیر آقا! باید گفت، باید اعلان كرد، چی باید كتمان بشود، چی؟ باید مسأله مطرح بشود، چی باید اخفا بشود، اخفا ظلم است، اخفا فلان است، (الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَه ...)[[1]](#footnote-1)؛ آن كسانی كه كتمان می‌كنند چه هستند،

 آن كسانی كه اخفاء می‌كنند چه هستند، آن علمائی كه اخفاء می‌كنند و كتمان می‌كنند حقایق را و معارف را نمی‌گویند، خدا آنها را به چه مسائلی؛ می‌بینیم آن شخصی كه در طرف شما هست همان است كه، همان رفتار را دارد، حتّی به اندازه سر سوزنی مطالب او تغییر پیدا نكرده، یك روشی را دارد. آن آیات چطور شد یك دفعه تغییر پیدا كرد؟ شما تغییر پیدا كردی، نه مقابل شما اگر بد بود بدتر شده و اگر خوب بود بد شده و اگر بد بود خوب شده، نه، مقابل شما همان است و فرق نمی‌كند.

 یك مطلبی را مرحوم پدر ما ـ رضوان اللَه علیه ـ ایشان می‌فرمودند، می‌فرمودند: من اكثر مبانی ولائی و حكومتی و قضا را كه از علماء سابقین تا به حال نوشته شده من وقتی كه ملاحظه می‌كردم می‌دیدم اكثر آنها افرادی بودند، چه در تأیید ولایت و حكومت و قضا نسبت به حاكم دینی و عالم دینی یا افرادی كه در جهت مخالف یعنی در مقام رد و انتقاد از مسئولیت حقوقی و قضائی نسبت به عالم دینی، می‌دیدم بحث می‌كردند، می‌دیدم اینها افرادی بودند كه ـ اكثراً، نه همه آنها ـ افرادی بودند كه به یك نحوه تعلّقی به قضیه داشتند. یعنی آن كسی كه در تأیید صحبت كرده، دستش تو كار بوده، مسئولیتی داشته؛ آن كسی كه رد كرده، آن نبوده، در جریان نبوده یا كنار گذاشته شده بوده و امثال ذلك. این دیگر قضیه بدیهی است، دیگر مسأله‌ای است كه نیاز به دلیل ندارد.

 یك نمونه‌اش را من خودم ذكر می‌كنم؛ یكی از آقایانی كه در قزوین دفن شده مرحوم شیخ ملا محمّد تقی برقانی است كه در همین شاهزاده حسین در آنجا به توسط بهائیت و اینها به قتل رسید. ایشان كسی بود كه وقتی در قزوین اقامه نماز جمعه می‌شد، ایشان به سختی در مقابل این قضیه می‌ایستاد. یكی از آقایان، یكی از علماء در قزوین اقامه نماز جمعه می‌كرد، ایشان به سختی می‌ایستاد و تمام مجالس او را، اغلب مجالس او را می‌گویند ردّ و انكار بر تشكیل نماز جمعه تشكیل می‌داد. افراد، اصحابش، مریدانش و امثال ذلك. یك هفته این آقای امام جماعت قزوین آمد طهران و برگردد. ایشان رفت به جایش اقامه نماز جمعه كرد، نبود كسی. آن شخص برگشت و گفتش كه: من نفهمیدم این چه حكم شرعی است كه با یك رفتن طهران و برگشتن صد و هشتاد درجه فرق كند و شد از مُؤَیدین اقامه نماز جمعه و شروع كرد از این طرف دلیل آوردن، اسمش هم شهید ثالث شده است، در قزوین هم دفن است. ببینید! این مسأله اختصاص به یك طیف خاص دون طیف خاصّی ندارد. اتّفاقاً در مسأله مربوط به ما و علماء و روحانیت بسیار این مسأله خطیر و حسّاس است كه چطور نفس می‌آید در یك جا .... در همه جا، در هر صنفی من دیدم، در هر رشته‌ای دیدم، در هر حرفه‌ای دیدم این مطلب را. چرا؟ چون در همه ما نفس موجود است. اشكالی هم ندارد، بالأخره انسان باید در صدد اصلاح بر بیاید، بالأخره ما نفس داریم، شما هم نفس دارید، همه داریم، اگر همه‌

 كامل بودیم نیازی به راه و سیر نداشتیم، نیازی به مراقبه و اینها نداشتیم، همه نفس دارند.

 پیغمبر اكرم هم می‌فرماید: اعدا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ اللتی بَین جَنبَیك «بزرگترین دشمنان تو آن دشمن نفس است كه تو را در میان گرفته.» بزرگترین دشمنانت است. چرا؟ چون هر دشمنی باشد آن دشمن با بدن ما كار دارد، با بدن فیزیكی ما كار دارد، با بدن ظاهری ما و این دنیا كار دارد امّا این نفس با بدن أخروی ما كار دارد، با روح ما و سرّ ما و باطن ما و جان ما كار دارد و او را از رفتن باز می‌دارد، او را از رفتن نگه می‌دارد و مانع می‌شود. چه بسا شده مدّتها نسبت به یك قضیه انسان نظری داشته بعد متوجه می‌شود كه این نظرش نسبت به این قضیه یك نظر نفسانی بوده. حالا آمده و این مطلب را این ور گفته، آن ور گفته، پخش كرده، این طرف، آن طرف، فساد بار آورده، نمی‌دانم اختلاف ایجاد كرده بعد معلوم می‌شود عجب! این اصلًا نفسانی بوده قضیه، اصلًا مسأله اینطور نبوده. حتّی رسول اكرم در یك عبارتی می‌فرماید: انَّ لِكُلِّ انسانٍ نَفْسًا بعد از حضرت سؤال می‌كنند: ألَک یا رسول‌اللَه نفسٌ؟ حضرت می‌فرماید: هر انسانی دارای نفسی است كه او را منحرف می‌كند و از مسیر دور می‌كند و حقیقت را باطل و باطل را برای او حقّ جلوه می‌دهد و او را به سمت باطل سوق می‌دهد تا او را به درّه می‌كشاند آخر می‌كشاند. اصلًا دیده شده، اصلًا این نفس می‌آید به هلاكت می‌كشاند. عُمَر در زمان احتضار

 از او سؤال می‌كنند كه: بهترین فرد را برای خلافت چه شخصی را می‌بینی؟ می‌گوید: مگر بهتر از علی بن ابیطالب هم می‌شود تصوّر كرد؟ می‌گویند: پس چرا انتخاب نمی‌كنی؟ عُمر می‌گوید: ـ لَعنَةُ اللَه علیه ـ لا اتَحَمَّلُه حَیاً و لامَیتًا «نه در زنده و نه در مردنم نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت نشسته.» می‌بینید! دارد می‌میرد، خودش هم می‌داند دارد می‌میرد، نیم ساعت دیگر می‌میرد. این تا كجا این نفس می‌آید و انسان را نگه می‌دارد. بابا موقع مردن است دیگر، تو كه دیگر به معاد قبول داری. عُمَر معاد را قبول داشت ولی این قضیه جوری است، جوری می‌آید این دست و پای انسان را می‌بندد و جوری انسان را در یك مخمصه قرار می‌دهد كه آن عذاب و آن وضعیت و آن مسائلی را كه و آن مبانی و اعتقاداتی را كه نسبت به مابعد در نظر دارد، تمام این‌ها را پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد. این چه قدرتی است؟ راهش چیست؟ راهش یك حركت، یك خیز، یك جَهِش. تا انسان می‌بیند كه دارد نفس می‌آید برایش خلاصه بازی درمی‌آورد و ملَّق می‌خواهد بزند دیگر، تا می‌زند برود یك پاتك بزند اصلًا نگذارد این هِی در ذهنش تقویت بشود و هِی بیاید هِی جا باز كند كه دیگر آن موقع مشكل باشد. چون هر چه بگذرد بر این تخیلات و تصوّرات و این مسائل، هِی آن نفس موقعیتش را در انسان تثبیت می‌كند، هی ریشه‌ها زیاد می‌شود، این ریشه‌ها هی جلوتر می‌رود. بعضی درخت‌ها هستند ریشه‌هایشان خیلی طویل است. می‌گویند درخت توت‌

 ریشه‌اش خیلی طویل است خیلی، حتّی تا چند منزل هم همین طور این ریشه ادامه پیدا می‌كند یا درخت نخل می‌گویند خیلی ریشه‌اش ادامه .... بعضی درخت‌ها هستند نه، همان ریشه‌شان در همان محوّطه خیلی، یكی دو متر شعاع بیشتر آنجا گسترش پیدا نمی‌كند. اگر می‌خواهی شما این درخت توت را ضرر دارد یا این درخت نخل اگر ضرر دارد از منزل درآوری هر چه زودتر در بیاور نگذار این درخت بزرگ بشود، نگذار تنومند بشود، نگذار ریشه بدواند كه آن موقع خیلی مشكل است به خصوص كه انسان وسیله هم نداشته باشد.

سرِ چشمه شاید گرفتن به میل‌ \*\*\* چو پُرشد نشاید گذشتن به پیل‌

 تا وقتی هنوز دارد تخیلات می‌آید و هنوز تثبیت نشده انسان بیاید و جلوگیری كند و نگذارد، فوّراً خلافش را انجام بدهد. وقتی خلافش را انجام داد نفس خلع سلاح می‌شود سپر می‌اندازد و انسان احساس انبساط می‌كند. آن بهجتی كه برای انسان پیدا می‌شود و انبساط، به خاطر این پاتكی است كه الآن آمده به نفس زده. خیلی سریع. از یك برادر فرض كنید كه از یك برادر مؤمن به دلْ یك فرض كنید كه كدورتی دارید. نفس شروع می‌كند: بله، تقصیر آن بود، آن این كار را كرد كه این طور شد، من نمی‌روم، منزلش نمی‌روم، بگذار بماند، ده سال هم بگذار بماند، این كار را كرده توقّع دارد حالا من منزلش بروم؟ این كار را كرده توقع دارد بهش سلام كنم؟ تا این چیزها می‌خواهد بیاید اصلًا فوراً مشغول كتاب خواندن بشوید، مشغول‌

 قدم زدن بشوید، نگذارید بیاید و در اوّلین فرصت بلند شوید بروید منزلش؛ شب بلند شوید بروید:

 ـ سلام علیكم!

 ـ و علیكم سلام و رحمة اللَه! چرا اینجا آمدید؟

 ـ آمدیم سلام و علیك كنیم، آمدیم بیائیم بنشینیم چای بخوریم، میوه بخوریم، نیاییم تو؟ اگر می‌گویی نیاییم برمی‌گردیم.

 ـ نه بفرمائید، بفرمائید.

 هیچی می‌آییم اینجا یك میوه و یك چای و مسأله تمام می‌شود. امّا اگر قرار باشد هی ادامه پیدا كند، هی ادامه پیدا كند، این از این طرف، آن از آن طرف، هی اینها از هم دور می‌شوند، حالا اینجا بودند، هی فاصله می‌گیرند، فاصله می‌گیرند یك متر. دو متر، می‌روند، می‌روند تا یك جا كه یكی در مشرق و یكی در مغرب می‌ایستد، موقعیت اینها بُعد بین مشرق و بین مغرب می‌شود. این راه، راه خدا نیست. اوّلًا: یك رفیق را از دست دادید، این یك؛ ثانّیاً: تبعاتی بر این مسائل مترتّب شده، خلافهایی ...؛ ثالثاً ـ كه از همه اینها مهمتر است ـ : بین خودت و بین خدا راهت را بستی. این نفس دیگر نمازش نماز نیست. شما بدانید ـ این مطلبی را كه خدمتتان عرض می‌كنم از خودم نمی‌گویم، از بزرگان نقل می‌كنم ـ اگر بین دو برادر مؤمن خلاف باشد، یك وقتی آن خلاف باید باشد و بر اساس یك تكلیف است كه البتّه‌

 آن یك موارد خاصّی دارد و در جای خودش ...، نه، همین اختلافات ظاهری، اختلافات شخصی، اختلافات مالی، مسائلی كه طبعاً بین افراد موجب نقار و موجب خلاف است، اگر این هست، اگر این مسأله است كه معمولًا بین مردم وجود دارد، اگر این قضیه باشد، شما بدانید با وجود یك همچنین موقعیت نفس، آن نماز دیگر نماز نیست ولو هر چه حضور قلب داشته باشید، آن نماز اثر نمی‌گذارد، به اندازه سر سوزنی اثر نمی‌گذارد، اگر بخواهد اثر بگذارد اثر عكس می‌گذارد، این دیگر خیلی خراب می‌كند كار را. خراب آنجایی است كه انسان نماز بخواند، به واسطه نماز در نفسانیاتش بیشتر فرو برود این بیشتر ریشه بدواند، این طوری است دیگر، (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً)[[2]](#footnote-2) قرآن برای شفاء و رحمت است. شفاء از چی؟ شفاء از همین‌ها، شفاء از همین امراض، نه شفاء از سرطان و سردرد و زخم معده، حالا ممكن است آنها هم باشد و هست، برای اهلش آن هم هست. ولی قرآن شفای از چیست؟ شفا از این چیزهایی كه اگر آن با یك قرص آسپرین برطرف می‌شود این با هزار مَن دوا از بین نمی‌رود.

 بایزید بسطامی داشت از یك جا می‌گذشت دید یك سگی كنار خوابیده، باران می‌آمد، خیس بود، سگ تَر بود. این عبای خودش را جمع كرد همچین كه به سگ نخورد، یك حالتی .... حالا یك وقتی انسان عبایش را جمع می‌كند و نمی‌خورد بر اساس تكلیف، یك وقتی نه یك حالتی هم به خود می‌گیرد، آن منظور است. یعنی همچنین عبا را جمع می‌كند می‌گوید: آخ آخ! آن چیه، مثلًا سگی كه حالا .... آن منظور از این مسأله است. سگ به زبان درآمد ـ البتّه در زبان مكاشفه ـ گفت: چی؟ تو چرا این حال را به خود گرفتی؟ عبایت را جمع كردی من نجس نشوم خیلی خوب! این حالتت دیگر چیست؟ بگو ببینم بایزید! كی تو را بایزید كرد و كی مرا سگ قرار داد؟ غیر از این كه خالق تو و خالق من یكی است. چرا اینجوری می‌كنی؟ وقتی می‌خواهی از پیش من رد شوی حالت به خود می‌گیری. اینی كه خدمتتان عرض می‌كنم اینها مسائلی است. خود شنیدم از بسیاری از افراد بعد از گذشت سالیان می‌گویند آقا ما سالك بیست و پنج ساله‌ایم این سالك دو ساله دارد به ما درس یاد می‌دهد. این همان كار بایزید است. آن منتها با سگ برایش این حال است، این با یك خلق خدا با یك خلق دیگر. هر دو یكی است. معیار و ملاك یكی است. ظهورش فرق می‌كند، مظاهرش تفاوت دارد. گفت: چه شخصی ترا بایزید قرار داد كه اینقدر به دنبالت بیفتند و مُرید و بیا و برو و چه شخصی مرا سگ قرار داد اینجا بیفتم و كسی به ما اعتنا نكند؟ پس خالق تو و من هر دو یكی‌

 است، در این هم شك داری؟ گفت: نه. خیلی خوب، پس این یكی. گفت: مسأله دوّم، گفت: این نجاستی كه الآن تو داری از او پرهیز می‌كنی یك نجاست و قذارت ظاهری است، با یك مشت آب هم آن نجاست برطرف می‌شود تبدیل به طهارت می‌شود. عبایت به من خورد یك لیوان آب می‌ریزی بیشتر هم نه، نیاز به وسواس هم ندارد و این كسانی كه وسواس و اینها به خرج می‌دهند اینها همه‌اش خلاف است. با یك لیوان آب می‌شود وضو گرفت آقاجان!، با یك تُنگ آب می‌شود غُسل كرد، خیلی آب مصرف نكنید. بنده خودم با مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در عرفات بودیم؛ من آب می‌ریختم روی ایشان و ایشان غسل روز عرفه انجام می‌داد و روز مِنی، هر دو، یك آفتابه، به اندازه همین پارچی كه در دست من است بیشتر آب مصرف نشد یا كمتر، دارم شهادت می‌دهم. گفت: با یك لیوان، با یك مشت آب، می‌توانید شما این قذارت و این نجاست ظاهر را از بین ببری، برو به داد نجاست دِلَت بِرس كه به هفت دریا شسته نخواهد شد؛ این هم دو. كی دارد این حرف را می‌زند؟ سگ نمی‌گوید این حرف را، كس دیگر دارد این حرف را می‌گوید. سوّم: شكر خدا را كه مرا سگ آفرید كه كسی كه من اعتنا نكند تا مثل همچو تو بایزیدی مبتلا نشوم به یك عدّه مُریدی كه اینها دنبال من بیفتند و من را از آن حقیقت و از آن باطن و چشم باطن مرا كور بگردانند. من یك سگی هستم افتادم در اینجا و كسی به من اعتنا نمی‌كند تا مبتلای به این امراض نباشم. چرا؟ چرا

 انسان باید این طور باشد؟ هر چه انسان می‌گذرد و هر چه بر انسان می‌گذرد باید آن جنبه عبودیت بیشتر باشد حالا ما می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند: آقا! ما پانزده سال پیش آقا بودیم، بیست سال پیش آقا بودیم این جوجه دارد می‌آید به ما درس می‌دهد. جوجه كی است؟ پانزده سال كیست؟ مگر به زمان است؟ مگر سیر و سلوك به زمان و به مكان و به وزن و كِشی‌مَنی و كیلوئی و هر كس فرض كنید كه سنّ بیشتر و ...؟ این حرف‌ها چیست؟ گاهی اوقات انسان مسائل و مطالبی را از یك افراد مبتدی می‌بیند و می‌شنود كه افراد دهها سال راه رفته، هنوز در آن قضایا گیر هستند.

 بنابراین مال به واسطه ملكیت برای انسان اختیار می‌آورد و هر جا كه آن مِلك، ملك حقیقی است، آنجا چیست؟ آنجا اختیار تصرّف است. حالا سؤال ما این است ما كه وجودمان از وجود حضرت حقّ جلّ و علا است و نزول آن فیض وجود در قوالب و تعینات كه از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط درآمد پس اولای به این تصرّف كه خواهد بود؟ آیا ما هستیم یا پروردگار است؟ ما كه وجودمان مُنبعث از وجود پروردگار است و جز آن ذات حی قیومِ اطلاق و لایتناهی چیز دیگری نبوده است تا ما را از او بزاید و خلق كند و به این عالم بیاورد. پس بنابراین آیا او از خودِ ما به ما اولی و صاحب اختیارتر و صاحب تصرّف‌تر نیست؟ حضرت عیسی علی نَبینا و آله و علیه‌السّلام، ایشان این مطلب را اینطور می‌فرماید:

 (إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)[[3]](#footnote-3) «خدایا! اگر تو این مردم را عذاب كنی كار خلافی نكردی اینها بندگان تو هستند. وجود اینها وجود توست و نازله وجود توست. پس بنابراین تو در مُلك خود دخل و تصرف كردی، كسی نمی‌تواند اعتراض كند. امّا اگر آنها را ببخشی غفران و رحمت لازمه ذات تو و لازمه وجود توست.» اینجاست كه در آیات قرآن نَقلًا و به مقتضای ادلّه عقلی، عقلًا، پروردگار متعال و مبدأ اعلا و علّت العلل برای همه موجودات، اختیارش نسبت به اعمال و كردارِ ما و كیفیت تصرّف ما، از ما بیشتر است، اختیارش از ما بیشتر است. اگر ما بدون رضایت الهی و بدون تكلیف، آمدیم كاری انجام دادیم او می‌گوید دخل و تصرّف در مال من چرا كردی؟ ما نمی‌توانیم بدون دلیل شرعی بیاییم انگشت خودمان را قطع كنیم؛ می‌گوییم: آقا! انگشت مال ماست می‌خواهم قطع كنیم. خدا می‌گوید: حق نداری تو مال خودت نبودی كه بیایی هر دخل و تصرّفی بخواهی در خودت بكنی، تو مال من هستی و باید به اذن من و اجازه من هر عملی را انجام بدهی. اگر كسی قتلِ نفس كند یعنی خودش را بكشد، اگر شخصی خودش را از بین ببرد، همان گناهی را كه برای قتل نفس غیر بر او مترتّب است بر خودش مترتّب است؛ یعنی عذاب جهنّم و عذاب الیم است. چرا؟

 چون ما در مولا تصرّف كردیم، در ملك مولا ما تصرّف كردیم، ما نمی‌توانیم هر كاری را انجام بدهیم. لهذا چون پروردگار متعال به واسطه ولایت تكوینیه و صاحب اختیار بودن نسبت به ما، پروردگار متعال صاحب تصرّف است نسبت به خلایق و نسبت به بندگانش، فقط او می‌تواند تشریع احكام و جعل احكام ـ احكام شرعی ـ بكند و افراد را موظّف به اطاعت از اوامر و نواهی شرعیه بكند غیر از پروردگار كسی نمی‌تواند حتّی جبرئیل بیاید نمی‌تواند این حرف را بزند. چرا؟ چون فقط اوست كه مالك تصرّف است و غیر از پروردگار همه عبد و همه عبیدند و در قبال ذات جلال رُبوبی و اطلاق در ولایت ربوبی و قهّاریت ربوبی و قیومیت عَلَی الاطلاق ربوبی همه عَلَی السِّوی هستند حتّی پیغمبر اكرم؛ هیچ كس نمی‌تواند. آیه قرآن صراحت دارد؛ نبی و رسولی نمی‌تواند از جانب خدا بیاید و به دیگران بگوید مرا اطاعت كنید (كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَه)[[4]](#footnote-4) «بندگان من باشید، در تحت اطاعت من در بیایید.» هیچ كس نمی تواند این كار را انجام بدهد. فقط و فقط این اختصاص به ذات پروردگار دارد. لذا آن ذات كه دارای ولایت تكوینی است، او به مقتضای آن ولایتی كه خودش در قرآن می‌فرماید (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)[[5]](#footnote-5) «ما از رگ حیاتی تو ـ كه رگ وَرید، رگ گردن، رگ حیاتی است ـ از رگ حیاتی تو از آن دَم و خونی كه در رگهای تو جریان دارد و باعث ادامه حیات و استمرار حیات توست، ما از آن خون به تو نزدیكتریم.» نزدیكتریم یعنی چه؟ یعنی همه زمام وجود تو دست ماست؛ بخواهیم، ادامه می‌دهیم، نخواهیم، یك فاتحه برای آقا بخوانید كه از دنیا رفت، تمام شد. بخواهیم، امروز را برایت نگاه می‌داریم، نخواهیم، فوراً رگ حیات تو را قطع می‌كنیم. بخواهیم، مرض بر تو مسلّط می‌كنیم، بخواهیم صحّت بر تو مسلّط می‌كنیم. این را می‌گویند: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) از آن خون كه در جریان است، اگر خون از جریان بایستد همه سلّول‌ها می‌میرند. بعد از چهار دقیقه اوّل مغز از كار می‌افتد بعد یكی یكی چیزهای دیگر، خیلی خیلی بخواهد دوام پیدا بكند بعضی از اعضاء هستند شش ساعت می‌گویند بعد از فوت هم ادامه دارند، مثل این كه فرض كن قرنیه و اینها. امّا بعد دیگر می‌میرد. این خونی كه حیات انسان به آن خون بستگی دارد یك لحظه بایستد همه دستگاهها از كار می‌افتد. از این خون نزدیكتر به بدن ما چیست؟ هیچی. همین، همین مایع، همین مایعی كه از چند چیز تشكیل .... خدا می‌گوید: ما از این هم به تو نزدیكتریم چون آن خون هم در اختیار ماست؛ ما بخواهیم نگهش می‌داریم. حالا

 هی همه جمع شوید، هی دم و دستگاه بیاورید، هی نمی‌دانم دستگاههای ...، نوار بیاورید، نوار قلب بیاورید، نمی‌دانم عكس برداری بكنید، اسكن بكنید، چكار بكنید، نشان بدهید، بالا، پایین ....

 من ایستاده بودم در همان زمان ارتحال مرحوم آقا. خلاصه دیگر دستگاهها داشتند نشان می‌دادند یكی یكی عضلات قلب چپ، راست، یكی یكی داشت آنها از كار می‌افتاد و آن به اصطلاح آثار فوت داشت یكی یكی روشن می‌شد، اینها هم همینطور ایستاده بودند نگاه می‌كردند. حالا یكی هی نفس هی چیز می‌كرد، یكی نمی‌دانم فرض بكنید كه، یكی هم ...، بندگان خدا. ما هم همین طور نگاه می‌كردیم، می‌دیدیم قضیه به همین روال است، قرار بر این است كه قلب بایستد، كارش نمی‌شود كرد، اراده و مشیت او الآن دیگر تعلّق گرفته بایستد. آقا آن را صدا كن بیا، آقا آن را فلان كن، آقا شوك بده، آقا فلان بكن، من گفتم: آقا! فایده‌ای ندارد آقا! این مسأله، چرا اینقدر اذیت می‌كنید؟ چرا اذیت می‌كنید مریض را؟ هیچی، بعد وقتی كه دیگر كاملًا صاف شد و فِلَج شد هیچ، دیگر چیزی نبود، یكی آمد گفت: آقا! حالا هر چی می‌خواهی بخوان دیگر، یاسین می‌خواهی بخوان، آنهایی كه آنجا بودن گفتند. (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ) این كی بود؟ این شخصی بود كه ما این را ولی می‌دانستیم، این شخصی بود كه ما این را صاحب اختیار می‌دانستیم، این شخصی بود كه ما این را نسبت به هر امری كه می‌خواست انجام بدهد قادر

 می‌دانستیم و من شوخی نمی‌كنم، حالا ما مطالب را نمی‌گوییم، بعد اگر حالا فرصت شد گاه‌گاهی از حالات ایشان و آنچه از ایشان سرزده، من گاهی می‌گویم حالا بعد، فعلًا نه. چی شد؟ خودش كه نمی‌تواند الآن دیگر، افتاده مثل یك چوب، پلكش هم نمی‌تواند دیگر به هم بزند، ناخنش هم دیگر نمی‌تواند حركت بدهد، انگار صد سال است از دنیا رفته. امامش هم همینطور، پیغمبرش هم همینطور، انگار نه انگار، صد سال. همان امیرالمؤمنینی كه عَمرو بن عبدود را چه می‌كرد و جنگ صفّین را چه می‌كرد و لیلة الهرّیرش چه بود و كذا و كذا و كه زره امیرالمؤمنین پشت نداشت چون حضرت می‌گفت: من پشت به دشمن نمی‌كنم كه احتیاج به زره داشته باشم. من در مصاف، همیشه در قبال هستم. یك تنه می‌رفت و برمی‌گشت این امیرالمؤمنین وقتی كه قبض روح شد و روح مقّدسش به ملأ اعلی رفت مثل چوب، انگار صد سال است حركت ندارد، تمام شد، هیچی و این مقام غیرت پروردگار است. خدا می‌گوید: برای من همه یكی هستند. اینكه خدمتتان عرض می‌كنم اینها را یكی یكی رویش نظر دارم تا این كه آن نتیجه‌ای كه می‌خواهم رویش قرار بدم آن نتیجه را بهش برسیم. خدا می‌گوید: برای من بین مورچه و بین پیغمبرم تفاوت نمی‌كند، هر دو را قبض روح می‌كنم. ببین! این مورچه الآن در اینجا ساكن، این رسول خدا را هم ببین، افتاد، تمام شد. اگر امیرالمؤمنین رسول خدا را بلند نمی‌كرد توی قبر بگذارد هزار سال همین بدن رسول خدا روی زمین‌

 بود. این بدن دیگر نمی‌تواند برود توی قبر، باید یكی این را بلند كند دیگر بگذارند. التفات می‌كنید؟ اگر امام سجّاد نمی‌آمد و با طائفه بنی‌اسد این بدن سیدالشهّداء علیه‌السّلام را در قبر نمی‌گذاشت همین طور .... مگر سه روز نبود؟ سه روز بدن سیدالشّهداء همین طور روی زمین بود. امام سجّاد می‌آید به قوّه امامت در آن وقتی كه همین طور كاروان به سمت كوفه می‌رفت و حضرت در غُل و زنجیر بود، حضرت آن موقع می‌آید و بنی اسد را می‌گویند، این را چه كنیم، چه كنیم، بیاورید، یكی یكی شهدا را می‌آوردند دفن می‌كنند، حضرت ابوالفضل در آنجا، بقیه شهدا در اینجا. اگر نكنند می‌ماند، از دنیا رفته است. خدا می‌گوید: برای من همه یكی‌اند، هیچ تفاوتی برای من ندارند. پس حالا باید سراغ كی بیاییم؟ سراغ چه ذاتی باید بیاییم؟ سراغ آن كسی كه از خود ما و اختیار ما به خود ما به ما اولی است. یعنی من خودم بخواهم تصمیمی بگیرم اگر منطبق باشد با اراده او، انجام می‌شود، منطبق نباشد انجام نمی‌شود؛ با خواست او اگر منطبق باشد انجام می‌شود وگرنه انجام نمی‌شود.

 ببینید! قاعده، قاعده عقلی بود، ما با قاعده عقلی آمدیم جلو. چرا ما می‌توانیم در اعمال و در جوراح و اعضامان تصرّف كنیم؟ چون ما مالك حقیقی اینها هستیم ـ مالك عرفی یعنی ـ چرا پروردگار باید به ما امر و نهی كند، نه شخص دیگر؟ چون او مالك حقیقی ماست و از ما به ما نزدیكتر است. پس به قاعده عقلی‌

 امر و نهی و الزام بر فعل و الزام بر ترك فعل از شخصی باید سر بزند كه آن شخص نسبت به انسان مالك حقیقی باشد و آن كیست؟ آن ذات پروردگار است. پس شرع باید از ناحیه ذات پروردگار بیاید نه كسی دیگر، اگر یكی دیگر بیاید همین جا بگوید، در خیابان: آقا! بنده به شما امر می‌كنم شما این كار را بكنید. بیخود می‌كنی، برو پی كارت. یكی دیگر بیاید بگوید: آقا! من می‌گویم شما این كار را انجام بدهید. نه، ببینم صلاح است، صحیح است انجام می‌دهم و الّا هیچ الزامی هم نیست اگر هم در این دنیا زور نداشتم با چماق مجبور شدم، آن دنیا جلویت را می‌گیرم. امام حسین علیه‌السّلام به آنها فرمود: من دست در دست یزید نمی‌دهم، یزید غاصب است، یزید قمار باز است، یزید شطرنج باز است، قمار باز است. امام سجاد علیه‌السّلام فرمودند: از شیعه ما نیست كسی كه نگاه به شطرنج كند و یزید را لعنت نكند؛ روایت از امام سجّاد علیه‌السّلام است. یزید قمار باز است، یزید شطرنج باز است، یزید سگ باز و میمون باز است، اینها همه دروغ نیست، تواریخ نقل كرده‌اند. منِ پسر رسول خدا، اگر امام هم نباشم، شما ما را به امامت كه قبول ندارید ولی بالأخره مسلمان كه هستم، اختیار كه دارم، شعور كه دارم، پسر پیغمبر كه هستم، من بیایم تو دست یزیدِ قمار باز به عنوان خلیفه رسول خدا بیعت كنم؛ این چقدر شرم آور است. امام حسین گفت: من این كار را نمی‌كنم، نمی‌گویم شما من را امام بدانید، نمی‌خواهم هم امام بدانید. من یك مسلمانم و حق دارم بر طبق‌

 اختیارم و بر طبق شعورم و بر طبق مداركم، من حق دارم یا حق ندارم؟ اگر حق ندارم بیایید هر كاری می‌خواهید بكنید، دست در دست یزید نمی‌دهم، تا وقتی كه توان دارم باهاتان می‌جنگم وقتی كه توان ندارم بزنید بكشید. مگر غیر از یك كشتن، مگر غیر از یك جدا شدن؛ آن احاطه شما و تسلّط شما بر بدن مگر غیر از این، شما كاری می‌توانید بكنید؟ مگر بر روح من شما تسلّط دارید؟ مگر بر جان و سرّ و آن تعلّق و ربط من با پروردگار شما تسلّط دارید؟ همین یك بدن است بیایید بزنید؛ این بدنی كه با یك گلوله می‌افتد، این بدنی كه با یك سیانور می‌افتد، این بدنی كه با یك فرض كنید كه یكی تو گیج‌گاه بزنند می‌افتد، خُب بیایید بزنید. غیر از این كه شما كاری نمی‌توانید انجام بدهید. آن طرف قضیه را چه كار می‌كنید؟ آن طرف خط را چكار می‌كنید؟ حالا بزنید ما بیفتیم، تمام شد؟ نه آقاجان! تازه حالا اوّل باز شدن پرونده است. بزنید پسر رسول خدا را بیاندازید و فلان بكنید و اسیر بكنید و علی اصغرش را چه بكنید، فلان كنید، خیال می‌كنید به همین راحتی تمام شد و رفت؟ تازه پرونده شما باز می‌شود. بر فرض كه در این دنیا یك شخصی بیاید بر یك عدّه‌ای حكومت كند و با زور و سرنیزه بخواهد بیاید مطالب خودش را بر یكی اعمال بكند، حالا كرد كه كرد ولی قضیه به همین تمام می‌شود؟ تمام نمی‌شود. چه كسانی بودند آمدند و در این تاریخ، ما دیدیم از زور داران و زر مداران آمدند و زور گفتند و به زور تحمیل كردند و بعد هم عاقبت آنها چی شد؟

 عاقبت آنها همان شد كه خود آنها انجام می‌دادند با افراد دیگر. چرا؟ مالك اصلی دیگری است. آن مالك اصلی را چكار كردی؟ گیرم در این كه در اینجا زورت به یك شخصی رسید، گیرم در اینجا از نظر ظاهر توانستی برتری بجویی، آیا توانستی بر آن مالك اصلی‌ات هم غلبه كنی یا نه؟ آیا توانستی بر آن مالك اصلی چیره بشوی و تقادیر او را و مشیت او را هم در اختیار بگیری؟ این را كه دیگر نمی‌توانی. پس یك خرده سرمان را بیندازیم پایین، یك خرده دیگر بیشتر فكر كنیم، یك خرده متواضعانه‌تر با مسائل برخورد كنیم. آخر چقدر سركشی؟ چقدر من منم؟ چقدر من اینم، تو اونی، اینطوری است؟ این كه نمی‌شود. این حقیقت مسأله است، این اعتباریت قضیه است، این واقعیت است، خودمان هم كه داریم می‌بینیم.

 اینجاست كه قضیه و مسأله اطاعت شرعی انحصار به اطاعت از پروردگار قرار می‌گیرد. اطاعت مال خدا است و بس؛ نه مال امام است، نه مال پیغمبر است، نه مال جبرائیل است، نه مال میكائیل است، نه مال افراد عادی است، نه مال دنیایی است، نه مال روحانیت است، نه مال غیر ...، هیچكس در عالم وجود غیر از ذات پروردگار حقّ تصرّف و حقّ امر و نهی نسبت به بندگان را ندارد. این مال ولایت تكوینی. حالا نكته از اینجا به بعد است؛ این ولایت تكوینی كه اختیار تصرّف است نسبت به اشیاء اگر این ولایت تكوینی را خداوند به كسی دیگر بدهد. مثل ذوات معصومین علیهم السّلام، چهارده معصوم كه آنها واسطه فیضند از جانب پروردگار

 به جانب بندگان؛ واسطه نزول حقیقت و نور وجودند از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط؛ واسطه تنزّل مقام احدیت هستند به مقام واحدیت در تمام مظاهر، چه مجرّدات و چه عالم طبع و عالم مادّیات. این چهارده نفر و این چهارده ذات ـ ذات مقدّس ـ فقط اینها هستند كه واسطه فیض از مبدأ اعلی به عالم وجود هستند. یعنی الآن امام زمان ارواحنا فداه، حضرت بقیةاللَه الآن واسطه فیض است از پروردگار به جمیع عالم وجود، از ملائكه مقرّب گرفته تا به آن ذرّات نامرئی در عالم مادّه. واسطه كیه؟ امام زمان است. این امام زمان علیه‌السّلام ولایتش می‌شود ولایت تكوینی ولایت پروردگار. پس او می‌شود اولی به تصرّف نسبت به ما. در مقام عبودیت الآن امام زمان علیه‌السّلام اولی به تصرّف است همان طور كه خدا اولی به تصرّف است. پس در واقع دو چیز هستند ـ من این می‌خواستم خدمتِ ... ـ هر چه هست خدا است فقط، منتها پروردگار ـ نیست اولی به تصرّف است، نیست او ولایت تكوینی دارد ـ آن ولایت تكوینی خودش را ممكن است در قالب یك نفر در این مقام، در مقام نزولِ اراده و مشیتش و نزول آن فیض وجود، در قالب او قرار بدهد، یك شخصی را واسطه بشود. مگر ما وسائط نداریم؟ مگر ملائكه وسائط نیستند؟ مگر در قرآن‌ ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً﴾ نداریم؟ مگر در قرآن ملائكه عذاب به قوم نوح و قوم لوط و امثال ذلك نداریم؟ مگر ملائكه رحمت نداریم؟ این ملائكه واسطه مگر نیستند؟ یعنی آن حقیقت اراده و مشیت پروردگار را با خودشان در این‌

 عالم می‌آورند و اجرا می‌كنند، این ملائكه، ما نمی‌بینیم. ما ملائكه روز داریم، ملائكه شب داریم، ملائكه شب یك كارهایی انجام می‌دهند، ملائكه روز كارهای دیگری را انجام می‌دهند، ملائكه عذاب داریم، ملائكه رحمت داریم، ملائكه علم داریم، ملائكه رزق داریم، ملائكه موت داریم، ملائكه حیات داریم. هر كدام از اینها با آن ولایت و قدرت، آن قدرت و آن قوائی كه پروردگار متعال در ملائكه به ودیعت گذاشته، با آن اراده و با قدرت و ولایت پروردگار است كه در این عالم آن جریان تقادیر الهی را در اینجا تكوین و تحقیق می‌بخشند، آن ملائكه. پس ملائكه هستند كه صحّت و مرض می‌آورند، ملائكه هستند كه موت و حیات می‌آورند، در قرآن هم داریم‌ (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)[[6]](#footnote-6) «ملك الموت جان شما را می‌گیرد» (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ)[[7]](#footnote-7) «آن كسانی كه ملائكه آنها را قبض روح می‌كنند در حالی كه بر خودشان ظلم كردند در این دنیا» ملك‌الموت در رأس، ملائكه‌ای كه در تحت نظر او هستند مثل یك فرمانده یك لشگری كه می‌خواهد یك جایی را فتح كند. می‌گوید: تو برو آنجا را بگیر، آن گروه برود آنجا را بگیرد، آن گردان برود آنجا را فتح كند، آن برود چكار، آن هم خودش .... ملك‌

 الموت ملائكه‌ای را دارد، حضرت اسرافیل ملائكه‌ای دارد، جبرائیل ملائكه‌ای دارد، همه اینها ملائكه مقرّبی هستند كه اینها می‌آیند و در این عالم كار انجام می‌دهند. دیدید وقتی به یك مریض هر چه قرص و دوا می‌دهید خوب نمی‌شود؟ چرا؟ از آنجا پیچ هنوز سفت است، پیچ شُل نشده، بعد شخص می‌آید یك حمد می‌خواند، پیچ شل می‌شود، خوب می‌شود. این مال این است. دیدید به یكی قرص نداده خوب می‌شود؟ به خاطر این كه این باید از آنجا بیاید. خیال نكنید قرص و دوا هم خارج از آن است، آن هم همان است، فرق نمی‌كند همه یكی است، منتها آن دوایی كه می‌خواهد الآن تأثیر كند باید ببینیم آیا ملك بهش اجازه داده تأثیر بكند یا نكند، اگر اجازه نداده این دوا اثر نخواهد كرد. این قدر كه سهل است، یك شیشه، اگر یك بُشكه هم فرض كنید كه از این دوا بنوشی هیچ اثر نمی‌كند. چرا؟ هنوز اجازه تأثیر داده نشده، هر وقت اجازه تأثیر داده شد تأثیر، نشد، نشد. تمام این ملائكه با ولایت تكوینی، آنها در این عالم كار انجام می‌دهند و الّا شما تصوّر كردید كه ملائكه می‌آیند پرونده باز می‌كنند می‌بینند در این پرونده خدای متعال به آنها دستور داده كه برو فلان كار را انجام بده، به صرف گفتن یك امر اعتباری، آیا آن ملائكه می‌توانند قدرت پیدا كنند، عملی را انجام بدهند؟ من فرض كنید كه من باب مثال به یك بچّه، به یك بچّه پنج ساله بگویم یك سنگ پنجاه كیلوئی را از اینجا بردار آنجا بگذار. هزاری هم اگر بگویم آن بچّه می‌تواند بردارد؟ این می‌شود اوامر

 اعتباری. به كی می‌توانم این حرف را بزنم؟ به شخصی كه قدرت دارد پنجاه كیلو را بردارد، می‌گویم: آقا! این پنجاه كیلو را بردار؛ آن برمی‌دارد. پس باید این قدرت در او باشد. این نكته‌ای است كه من می‌خواهم عرض كنم كه این واسطه‌ها و وسائطی كه دارند می‌آیند از جانب پروردگار و قضای الهی را در این عالم دارند جریان می‌دهند با قدرتی كه خدا داده دارند می‌آیند، نه صرفاً یك اعتبار و یك امر و یك انشاء. اگر خدا بگوید برو این كار را بكن ولی قدرتش را بهشان نده آیا می‌توانند انجام بدهند؟ می‌توانند قبض روح بكنند؟ می‌توانند آن ملائكه عذاب بیایند و آن قوم لوط را، عذاب را برایشان وارد كنند، انگار هزار سال است از دنیا رفته‌اند؟ می‌توانند آن ملائكه عذاب بیایند زلزله بیاورند، اصلًا به طور كلّی شهر را در زیر زمین دفن كنند؟ تا قدرت نداشته باشند از كجا می‌توانند؟ فرض كنید كه من به این دیوار، به این سنگ، به این چوب، هی امر كنم فلان كار را بكن، قدرت ندارد. پس این ملائكه با ولایت تكوینی پروردگار كه در این عالم می‌آیند كار انجام می‌دهند اگر ولایت تكوینی را نداشته باشند نمی‌توانند سر سوزنی را از جای خود تغییر بدهند.

 حالا می‌آییم سراغ امام؛ امام علیه‌السّلام بر ملائكه ولایت تكوینی دارد. روشن شد قضیه. یعنی كلّ عالم وجود الآن زیر اراده و مشیت حضرت بقیةاللَه دارد می‌گردد. پس امام زمان علیه‌السّلام از خونی كه در ورید ما و در رگ ما در جریان‌

 است به ما نزدیكتر است. روشن شد قضیه. امام حالا كه به ما نزدیكتر است و صاحب اختیارتر است آن می‌تواند دیگر به ما امر كند نه كس دیگر. یعنی همان طوری كه پروردگار از نقطه نظر تكوین صاحب اختیار و تصرّف ما بود و حقّ الزام بر فعل و الزام بر ترك از ناحیه پروردگار فقط معقولیت دارد و از غیر پروردگار معقولیت ندارد اصلًا، همان طور الزام بر فعل یا الزام بر ترك فقط از ناحیه حضرت بقیةاللَه الآن ارواحنا فداه معقولیت دارد و هیچ كس دیگر نمی‌تواند این را انجام بدهد؛ اختصاص به ذات آن حضرت دارد و همان مسأله (نحن اقرب من حبل الورید) الآن در وجود حضرت بقیةاللَه الآن مجسّم است. حضرت بقیةاللَه از رگ گردن به ما نزدیكتر است. چرا؟ چون ولایت تكوینی دارد.

 پس بنابراین اینجا است كه می‌فرماید سیدالشّهداء علیه‌السّلام معرفت خدا مَعرفةُ اهْلِ كُلِّ زمانٍ امامَهُ الذی یجبُ عَلیهم طاعتُه امام زمانی است كه واجب است اطاعت كند. برای این است، چون ولایت این ولایت اوست والّا معرفت افراد عادی، زید پسر عمرو است و در این سال هم متولّد شده است و این مقدار هم تحصیلات دارد و خداحافظ شما. این چه معرفتی است؟ این چه مسأله‌ای است؟ چرا ما مكلّفیم به امام زمان معرفت پیدا كنیم؟ چرا؟ چون امام زمان وجودش به مرتبه عبودیت مطلقه رسیده؟ چون به عبودیت مطلقه رسیده است آن ولایت‌

 تكوینی در او تجلّی پیدا می‌كند. روی این حساب آیا ما می‌توانیم ولایت شرعیه فقهیه مطلقه‌ای را، مطلق، به نحو مطلق، چه نحو مطلقی؟ قرآن خودش این را بیان می‌كند می‌فرماید؛ (وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ)[[8]](#footnote-8) «هیچ مؤمنی و مومنه‌ای وقتی كه خدا و رسول ـ ببینید! خدا و رسول در اینجا یكی است، یك حقیقت است ـ وقتی كه خدا و رسول یك حكمی را می‌كنند، هیچ مؤمن و مومنه‌ای نمی‌تواند مخالفت كند» امرًا، مطلقا، هر چه می‌خواهد، پیغمبر اكرم بیاید بگوید: باید زنت را طلاق بدهی؛ واجب است بر انسان همان لحظه طلاق بدهد. پیغمبر بفرماید: باید از شوهرت جدا بشوی؛ همان لحظه باید زن از شوهر جدا بشود. پیغمبر بفرماید: تمام اموالت را باید همه را به دریا بریزی؛ همان لحظه انسان باید كار را تمام كند. پیغمبر بفرماید: باید خودت را از بالا به زمین بیندازی و از بین ببری؛ همان لحظه انسان بی‌درنگ، نباید تأمّل كند. حالا شما ببینید پیغمبر نه تنها این حرف‌ها را نمی‌زند، امّا در شب عاشورا امام حسین بجای این كه بیاید بگوید: و انَا اقرَبُ الیكُم مِن حَبلِ الوَرید ـ امام حسین هم همین است دیگر، چهارده معصوم یكی‌اند ـ من از رگ گردن شما به شما نزدیكترم آن وقت شما می‌گذارید می‌روید؟ آن وقت امام حسین علیه‌السّلام‌

 سیدالشّهداء ببینید چقدر مناعت دارد، چقدر این مرد آزاد است، اصلًا انگار سر تا پا از فرق سر سیدالشّهداء را تا ناخن، این حرّیت گرفته، اصلًا از حرّیت ریخته‌اند، بجای این حرف، كه من پسر پیغمبرم، من امام هستم، من از رگ گردن به شما نزدیكترم، من ...، اصلًا به جای این حرفها می‌گوید: من بیعت را از شما برداشتم، هر كه می‌خواهد، تاریكی شب، بلند شود برود حتّی به برادرش اباالفضل‌العّباس هم چی می‌گوید؟ می‌گوید: تو برای چه نشستی؟ ببینید! این چقدر مسأله مهم است، چقدر قضیه دقیق است و آن مردم، ما هم مثل آنها، ما هم فرق نمی‌كند، این مطالبی كه صحبت می‌شود، این مطالبی كه از بزرگان صحبت می‌شود، همه اینها برای این است كه انسان هی خودش را امتحان كند، هی تِست كند، هی خودش با آن وضعیت بسنجد كه اگر در آن وضعیت بود چه می‌كرد، موقعیت امام علیه‌السّلام را نسبت به خودمان بدانیم. امام علیه‌السّلام از رگ گردن به ما نزدیكتر است و اختیار امام علیه‌السّلام نه تنها اولی است بر اختیار ما بلكه در قبال اختیار او اصلًا اختیار نباید باشد، اختیار اصلًا معنا ندارد.

 بعضی‌ها می‌آمدند خدمت بزرگان، ما می‌دیدیم اینجوری می‌آمدند می‌گفتند: نه، مسأله این است امّا اگر ایشان گفتند حالا روی بزرگواری، ما قبول می‌كنیم و ما می‌بخشیم. آنها هم بعد آنها یك نگاهی می‌كردند و یك چیزی می‌كردند و صحبت نمی‌كردند. این نمی‌شود. كدام راه، راه صحیح است؟ آنی كه وقتی كه می‌خواهی‌

 وارد در بشوی اصلًا اختیار نداشته باشی، همین طوری، صاف. آقا! نظر شما نسبت به این قضیه چیست؟ بنده نظری ندارم. شما نسبت به این مسأله مگر نمی‌خواهید با طرف بروید اقامه دعوی كنید، بالأخره خودتان را بر حق می‌دانید یا ...؟ نه، من نه بر حق می‌دانم نه بر ناحق، هر چی او بگوید آن حق است. بدون نظر انسان وارد بشود، نه نظری را كه بعد بخواهد آن نظر را جایگزین كند. البتّه آن هم خوب است، آن هم یك مرتبه است، درست است، كه انسان یك نظری داشته باشد بعد بگوید اگر حالا نظر آن شخص بزرگ، آن ولی خدا، آن بخواهد غلبه بكند ما او را می‌پذیریم، بالأخره یك خرده سختمان است، چه كار بكنیم، بالأخره حالا به خاطر سیادتش، به خاطر اولاد پیغمبری، به خاطر فلان، مشكل است ولی بالأخره كاری ...؛ امّا این نه، بهتر این است، پسندیده‌تر این است كه اصلًا نظری وجود نداشته باشد. اصحاب سید الشّهداء در قبال سیدالشّهداء اصلًا خواست نداشتند. ای بُریر! ای فرض كنید كه زهیر! نظر تو چیست؟ خواست شما ...؟ ما خواست نداریم. ما كی هستیم ـ گفت مورچه چیه كلّه پاچش چی باشد ـ ما خواست نداریم، ما با وجود شما خواست اصلًا نداریم، مسخره است اصلًا بیاییم اظهار نظر كنیم. وقتی امام حسین علیه‌السّلام هست بنده بیایم اظهار نظر چی را بكنم؟ خنده‌دار نیست؟ وقتی امام زمان علیه‌السّلام هست من بیایم چی اظهار نظر كنم؟ بگویم یابن رسول‌اللَه! به نظر من شما این كار را بكنید خوب است ولی هر چه شما

 می‌فرمائید اطاعت می‌كنیم، هر چه شما بگویید ما گوش می‌دهیم، بالأخره پسر پیغمبر هستید و احترامتان را نگاه می‌داریم و .... این نه، این صحیح نیست. سالك باید نظرش را در قبال ولی نعمتش كنار بگذارد؛ ولی نعمت ما الآن امام زمان علیه‌السّلام حضرت بقیةاللَه است و بس، تمام، بقیه همه «مِن عِباد اللَه المُرخَصین» این آیه برای من نازل شد! همه‌مان از عباد اللَه المرخصین هستیم. یك نفر فقط اینجا هست و آن هم امام زمان است كه قرآن بر قلب او نازل شده، بر قلب امام زمان نازل شده؛ این مسأله است.

 باز ما می‌خواستیم مطلب را به یك جایی برسانیم و مسأله را نسبت به آن جنبه اعتباری و شرعی تمام كنیم كه:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم‌

 امیدواریم كه خداوند متعال چشم‌های ما را بینا و راه ما را مستقیم و تمام افكار و اعمال و اقوال و منویات و تمام شوائب وجود ما را منّدك در اختیار و اراده ولی نعمت خودمان حضرت بقیةاللَه بگرداند.

 اللَهمّ صلّ عَلی مُحمَّد وآل محمَّد

1. سوره البقره (٢)، قسمتى از آيه ١٧٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الاسراء (١٧)، آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره المائده (٥)، آيه ١١٨ [↑](#footnote-ref-3)
4. ١- سوره آل عمران، آيه ٧٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره ق (٥٠)، ذيل آيه ١٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره السجده (٣٢)، صدر آيه ١١ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره النحل (١٦)، صدر آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الاحزاب (٣٣)، آيه ٣٦ [↑](#footnote-ref-8)